

گفت: «شما را به یکی از طالبیان رهنمون می‌شوم که بهتر از من به این کار قیام تواند کرد.»

گفتند: «کیست؟»

طالبی به آنها گفت که او حسن بن زید است و آنها را به منزل و سکونت‌گاه وی رهنمون شد که به ری بود. قوم یکی را به نام محمد پسر ابراهیم علوی سوی ری فرستادند که حسن را دعوت کند که با وی سوی طبرستان آید که با وی بیامد. وقتی حسن بن زید آمد که دیلمان و مردم کلار و سالوس و رویان بیعت وی و پیکار سلیمان ابن عبدالله اتفاق کرده بودند. و چون حسن بن زید رسید پسران رستم و جمع مردم مرزها و سران دیلم، کجایا و اشام و وهسودان پسر جستان، و از مردم رویان عبدالله پسر وندامید که به نزد آنها خدا پرست و عابد بود با وی بیعت کردند. آنگاه بر ضد عاملان ابن اوس که در آن نواحی بودند قیام کردند و آنها را از آنجا براندند، که بنزد ابن اوس و سلیمان بن عبدالله رفتند که به شهر ساریه بودند. همراه مردم این نواحی که وقتی از آمدن حسن خبر یافتند با وی بیعت کردند، چهار پاداران جبال طبرستان چون ماصمغان و فادسبان و لیث پسر قباد و از مردم دامنه، خشکجستان پسر ابراهیم پسر خلیل پسر ونداسفجان نیز بدو پیوستند، بجز مردمان کوهستان فریم که در آن وقت سرشان و شاهشان قارن پسر شهریار بود و در حفاظ کوهستان و یاران خویش بود و مطیع حسن ابن زید و یاران وی نشد، تا وقتی که به مرگ طبیعی بمرد، گاه به گاه در میانه صلحی بود و تحبیبی و قرابتی که به وسیله این گونه کارها از دست اندازی حسن و یارانش برکنار می‌ماند.

پس از آن حسن بن زید و سردارانش از مردم آن ناحیه‌ها که یاد کردم سوی شهر

۱- در این کتاب از انساب مکرر، فقط طبقه دوم را آورده‌ام مگر جایی که از تذکار انساب مکرر قایدتی متصور بود چون اینجا که دو نام عربی و بلافاصله نام اصیل فارسی مبین نکته‌ها است و امثال آن.

آمل هجوم برد که در مجاورت کلار و سالوس، بردامنه، نخستین شهر طبرستان، است. ابن اوس از ساریه سوی آمل رفت که می خواست حسن بن زید را از آن بدارد. دوسپاهشان در یکسوی آمل تلافی کرد و پیکار میانشان در گرفت. حسن بن زید با جمعی از یاران و همراهان خویش از نبردگاه قوم به سوی دیگر شهر رفت و وارد آن شدند. ابن اوس به پیکار مردان حسن که مقابل وی بودند سرگرم بود که خبر یافت و اردشهر آمل شده و هدفی نداشت جز اینکه خویشان را نجات دهد و به سلیمان ملحق شود که در ساریه بود.

وقتی حسن بن زید وارد آمل شد سپاهش انبوه شد و کارش بالا گرفت، همه غارتیان و فتنهجویان از اوباش و چهار پاداران و دیگران به طرف وی سر از بر شدند. پس حسن، چنانکه به من گفته اند، روزی چند در آمل بماند تا خراج را از مردم آنجا وصول کرد و آمادگی گرفت، آنگاه با همراهان خویش به آهنگ سلیمان بن عبدالله سوی ساریه روان شد.

سلیمان و ابن اوس با سپاهیان خویش برون شدند و دو گروه بیرون ساریه تلافی کردند و پیکار میانشان در گرفت. یکی از سرداران حسن از آن سوی که محل تلافی دوسپاه بود به سوی دیگر شهر ساری رفت و با مردان و یاران خویش وارد آنجا شد، خبر به سلیمان بن عبدالله و سپاهیان وی رسید که هدفی جز نجات خویش نداشتند.

گروهی از مردم آن ناحیه و دیگران به من گفته اند که سلیمان بن عبدالله گریخت و کسان و عیال و بنه خویش را با هر چه مال و اثاث که در ساریه داشت، بی مانع و مدافع به جای گذاشت و تا گرگان درنگ نکرد. حسن بن زید و یارانش بر آنچه او و سپاهیان در آنجا داشتند تسلط یافتند، اما عیال و کسان سلیمان به من گفتند که حسن بن زید بگفت تا کشتی ای بیاوردند و آنها را بر آن نشانید تا به سلیمان رسانید

که درگرگان بود، اما آنچه از یاران وی بود تبعه‌ای که با حسن بودند آنرا به غارت بردند.

با رفتن سلیمان به گرگان کار همه طبرستان بر حسن بن زید فراهم آمد و چون کار طبرستان بر او فراهم آمد و سلیمان بن عبدالله و یاران وی را از آنجا برون راند، سپاهی سوی ری فرستاد به همراه یکی از مردم خاندان خویش به نام حسن پسر زید که سوی آن رفت و عامل ری را که از جانب طاهریان بود بیرون راند. همینکه فرستاده طالبیان به ری درآمد عامل آن گریخت و او یکی از طالبیان را به نام محمد پسر جعفر بر ری گذاشت و از آنجا برفت و با طبرستان، ری نیز متحد همدان بر حسن بن زید فراهم آمد.

خبر به مستعین رسید در آن وقت مدبر امور وی وصیف ترک بود و دبیرش احمد بن صالح شیرزادی که انگشتر مستعین و وزارت او را نیز داشت و اسماعیل بن فراسه را با جمعی سوی همدان فرستاد و دستور داد آنجا بماند و شهر را از وصول سپاه حسن بن زید محفوظ دارد، از آنرو که کار آن سوی همدان با محمد بن طاهر بود و عاملان وی آنجا بودند و سامان آن با وی بود. وقتی محمد بن جعفر طالبی در ری استقرار یافت، چنانکه گویند، کارهایی از او سرزد که مردم ری آنرا خوش نداشتند، محمد بن طاهر یکی از سرداران خویش را به نام محمد پسر میکال که برادرشاه پسر میکال بود با جمعی سوار و پیاده سوی ری فرستاد که با محمد بن جعفر طالبی بیرون شهر تلافی کرد.

گویند: محمد بن میکال، محمد بن جعفر طالبی را اسپر گرفت و سپاه وی را بشکست و وارد ری شد و در آنجا بماند و دعای سلطان گفت. اما ماندن وی در آنجا دیر نباید که حسن بن زید سپاهی فرستاد با یکی از سرداران خویش به نام واجن از مردم لارز. وقتی واجن به ری رسید محمد بن میکال به مقابله وی بیرون شد و پیکار کردند که واجن و یارانش محمد بن میکال و سپاه وی را هزیمت کردند. محمد بن میکال

به ری رفت و آنجا را پناهگاه کرد، واجن و یارانش از دنبال وی برفتند و او را بکشتند و ری از آن یاران حسن بن زید شد.

پس از کشته شدن محمد بن میکال وقتی روز عرفة آن سال رسید، احمد بن عیسی و ادريس بن موسی، هر دو ان علوی، در ری قیام کردند و احمد بن عیسی با مردم ری نماز عید کرد و سوی شخص مورد رضایت از خاندان محمد دعوت کرد. محمد بن علی طاهری با وی نبرد کرد که احمد بن عیسی هزیمتش کرد و او سوی قزوین رفت.

در این سال جعفر بن عبدالواحد به معرض غضب آمد از آنرو که وی راه نزد شاکریان فرستاده بودند و وصیف می پنداشت که آنها را تباه کرده و هفت روز مانده از ربیع الاول به بصره تبعید شد.

در این سال مرتبه هرکس از امویان که در دارالعامه مرتبه ای داشت لغو شد چون ابن ابی الشوارب و عثمانیان.

در این سال حسن پسر افشین از زندان در آمد. و هم در این سال عباس بن احمد را (بکار) نشانیدند که جعفر بن فضل را که به نام بشاشات شهره بود و لایتدار مکه کرد، در جمادی الاول.

و هم در این سال مردم حمص و گروهی از کلب به سالاری مردی به نام عطیف پسر نعمة کلبی بر ضد فضل بن قارن برادر مازیار پسر قارن که در آن وقت از جانب سلطان عامل حمص بود بپا خاستند و او را بکشتند، به ماه رجب. مستعین، موسی پسر بغای کبیر را سوی آنها فرستاد از سامرا، به روز پنجشنبه سیزده روز رفته از ماه رمضان. و چون موسی نزدیک رسید مردم حمص، مایسن آنجا و رستن باوی مقابل شدند که با آنها پیکار کرد و هزیمتشان کرد، و حمص را بگشود و از مردم آنجا کشتاری بزرگ کرد و شهر را بسوخت و جمعی از مردمش را اسیر گرفت. عطیف به بلویان پیوسته بود.

در این سال جعفر بن احمد قاضی بمرد، به روز یکشنبه هفت روز مانده از ماه رمضان.

در این سال احمد بن عبدالکریم جوازی درگذشت و تیمی، قاضی بصره نیز. در این سال احمد بن وزیر قاضی سامرا شد.

و هم در این سال شاگردان و سپاهیان در فارس بر ضد عبدالله بن اسحاق پیادخواستند و منزل وی را غارت کردند و محمد بن حسن بن قارن را کشتند و عبدالله بن اسحاق گریخت.

در این سال محمد بن طاهر از خراسان دو فیل فرستاد که از کابل برای وی فرستاده بودند، با چند بت و بوهای خوش.

در این سال غزای تابستانی را بلکاجور کرد.

در این سال سالار حج جعفر بن فضل بشاشات شد که ولایتدار مکه بود. آنگاه سال دو بیست و پنجاه و یکم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که به

سال دو بیست و پنجاه و یکم بود

از جمله حوادث سال این بود که وصیف و بغای صغیر، باغر ترک را کشتند و کار و ابرستگان آشفته شد.

سخن از خبر کشتن

وصیف و بغا، باغر را

گویند سبب آن بود که باغر یکی از قاتلان متوکل بود از اینرو مقرری وی افزوده شد و تیولهایی به او داده شد. از جمله تیولها که به او دادند املاکی بود در سواد کوفه. املاکی که به باغر به تیول داده شده بود به دبیر یهودی باغر که یکی از

دهقانان باروسماونهرالملک بود سپرده شد به سالانه دوهزاردینار. مردی از آن ناحیه به نام ابن مارمه به نماینده باغر تاخت وبدو آسیب زد یا یکی را وادار کرد که بدو آسیب زد. ابن مارمه بداشته شدوبندبراونهادند، آنگاه به کوشش پرداخت تا از حبس رها شد وبه سامرا شد ودلیل بن یعقوب نصرانی را بدید که در آنوقت دبیر بغای شرایبی بود وکار بغا به دست وی بود، کار سپاه نیز بدوسپرده بود وسرداران وعاملان با او سر وکار داشتند. ابن مارمه از جمله دوستان دلیل بود، باغر نیز یکی از سرداران بغا بود، پس دلیل، باغر را از ستم احمد بن مارمه بداشت وحق وی را از باغر گرفت، باغر به سبب این کار کینه او را به دل گرفت و او ودلیل از هم دوری گرفتند. باغر مردی بودشجاع ودلیر ومیان ترکان شهره وگرا نقدر که بغا ودیگر کسان از او بیم می کردند وازشرش برحذر بودند.

گفته شد که باغر به روز سه شنبه، چهار روز مانده از ذی حجه سال دویست و پنجدهم، به نزد بغا رفت، بغا در حمام بود، باغر مست، سیاه مست، به انتظار وی نشست تا از حمام درآمد، آنگاه به نزد وی درآمد وبدو گفت: «به خدا از کشتن دلیل چاره ای نیست.» وبد و ناسزا گفت.

بغا بدو گفت: «به خدا اگر آهنگ کشتن پسر من کنی منعت نمی کنم، چه رسد به دلیل نصرانی، اما کار من وکار خلافت با وی است منتظر بمان تا یکی را به جای اونهم، آنگاه تودانی و او.»

پس از آن بغا کس بنزد دلیل فرستاد ودستور داد که برنشیند، به قولی طبیب بغا که وی را ابن سر جو به می گفتند او را بدید وحکایت را با وی بگفت که به منزل خویش رفت ونهان شد.

آنگاه بغا کس به طلب محمد بن یحیی فرستاد. ابن یحیی از آن پیش دبیری بغا می کرده بود. و او را به جای دلیل نهاد که باغر را به توهم اندازد که دلیل را معزول کرده، پس باغر آرام گرفت، آنگاه بغا میان باغر ودلیل اصلاح آورد، اما باغر وقتی

با یاران خویش به خلوت بود دلیل را به کشتن تهدید می کرد.

پس از آن باغر به مستعین تقرّب جست و در خانهٔ خلافت به خدمت پرداخت، اما مستعین حضور وی را خوش نداشت. يك روز که بغا به نوبت در منزل خویش بود مستعین گفت: «چه کارهایی به ایتاخ سپرده بود؟» وصیف بدو خبر داد، مستعین گفت: «سزاوار است که این کارها را به ابو محمد باغر بسپارید.»

وصیف گفت: «آری.» خبر به دلیل رسید که بر نشست و نزد بغا رفت و بدو گفت: «تو در خانه‌ای و آنها در این تدبیرند که ترا از همه کارهایست معزول کنند و چون معزول شدی چیزی نمی‌گذرد که بکشند.»

پس بغا به روزی که به نوبت در منزل خویش بود شبانگاه بر نشست و سوی خانه خلافت رفت و به وصیف گفت: «آهنگ آن کرده‌ای که مرا از مرتبم برکنار کنی و باغر را بیاری و به جای من نهی؟ باغر یکی از بندگان من است و یکی از یاران من.»

وصیف بدو گفت: «ندانستم خلیفه از این چه مقصود داشت.»

آنگاه وصیف و بغا هم پیمان شدند که باغر را از خانه خلافت دور کنند و در کار وی تدبیر کنند، پس شایع کردند که وی امیر می‌شود و سپاهی بجز سپاه خودش پیوسته اومی شود و خلعتش می‌دهند و در خانهٔ خلافت به جای بغا و وصیف می‌نشیند که این هر دو عنوان امیر داشتند و وی را بدینگونه سرگرم می‌داشتند. بدینسان مستعین به باغر نزدیکی می‌جست که از جانب وی در امان باشد. پس باغر و اطرافیان وی احساس خطر کردند، و او گروهی را که دربارهٔ کشتن متوکل با وی بیعت کرده بودند، یا بعضیشان را با کسان دیگر، به نزد خویش فراهم آورد، و چون فراهمشان آورد با آنها سخن کرد و بیعت را بر آنها مؤکد کرد چنانکه دربارهٔ کشتن متوکل کرده بود.

گفتند: «ما بر بیعت خویش هستیم.»

گفت: «ملازم خانهٔ خلافت باشید، تا مستعین و بغا و وصیف را بکشیم و علی بن معنصم یا پسر واثق را بیاریم و به خلافت بنشانیم، تا کار از آن ما شود چنانکه از آن این دو کس است که بر کار دنیا تسلط یافته‌اند و ما از همه چیز برکنار مانده‌ایم.»

این را از او پذیرفتند. خبر به مستعین رسید و کس به طلب بغا و وصیف فرستاد و این به روز دوشنبه بود. و به آنها گفت: «من از شما نخواستم که مرا خلیفه کنید شما و یارانان خلیفه‌ام کردید، اکنون می‌خواهید مرا بکشید؟»

اما بغا و وصیف قسم یاد کردند که از این بیخبرند. مستعین خبر را با آنها بگفت، به قولی زن باغر که طلاق شده بود این خبر را به مادر مستعین و به بغا رسانید، دلیل به نزد بغا شتافت. وصیف در منزل بغا حضور یافت. احمد بن صالح دبیر وصیف نیز با وی بود و ایشان منفق شد که با غر و دوتن از ترکان را با وی بگیرند و بدارند تا دربارهٔ ایشان بیندیشند.

پس باغر را احضار کردند که با گروهی بیامد تا به خانه بغا در آمد. از یشر بن سعید مرندی آورده‌اند که گفته بود: «به وقت ورود باغر حضور داشتم، نگذاشتند بنزد بغا و وصیف رود. او را به طرف حمام بغا بردند و برای او بند خواستند که مقاومت کرد. او را در حمام بداشتند، خبر به ترکان هارونی و کرخ‌رود رسید که به سرطولهٔ سلطان تاختند و هر چه اسب آنجا بود گرفتند و به غارت بردند و بر آن نشستند و با سلاح در جوسق حضور یافتند.»

وقتی شب رسید، وصیف و بغا به رشید پسر سعاد، خوی اهر وصیف، دستور دادند باغر را بکشند که با کسانی به نزد وی رفت و با تبرزینها زندنش تا بیحرکت شد.

وقتی مستعین از فراهم بودنشان خبر یافت، با وصیف و بغا به کشتی آتش افکنی^۱ نشست که همگی سوی خانه وصیف شدند. آنروز که روز دوشنبه بود تاشب کسان با سلاح به تاختن بودند که می رفتند و می آمدند، وصیف گفت: «ملایمت کنید تا ببینید، اگر به مقاومت بماندند سرش را سوی آنها می افکنیم.»

وقتی خبر قتل باغریه ترکان آشوبگر رسید همچنان بر آشوب خویش بماندند تا خبر یافتند که مستعین و بغا و وصیف به طرف بغداد سرازیر شده اند. و چنان بود که وصیف به جمعی از مغربیان، از سوار و پیاده، سلاح و نیروداده بود و آنها را به مقابله این آشوبگران فرستاده بود. به شاکریان نیز پیام داده بود که آماده باشند شاید به آنها حاجت افتد. به وقت تیمروز، مردم آرام گرفتند و کارها سکون یافت. و چنان بود که تنی چند از سرداران ترک سوی این آشوبگران شده بودند و از آنها خواسته بودند که بروند، اما گفته بودند: «یوق، یوق!» یعنی: نه، نه.

از جامع بن خالد که یکی از نایبان وصیف بود، از ترکان، آورده اند که وی به گفتگو با آنها پرداخته بود، به همراه تنی چند از کسانی که ترکی می دانستند، به آنها گفتند که مستعین و بغا و وصیف سوی بغداد روان شده اند که پشیمانی آوردند و شکسته خاطر بر رفتند.

وقتی خبر رفتن مستعین بخش شد ترکان به طرف خانه های دلیل بن یعقوب رفتند و خانه های مردم خاندانش که نزدیک وی بود و همسایگانش، و هر چه رادر آن بود به غارت بردند چندان که چوب و قلابها^۲ نیز غارت شد، هر چه استر به دستشان افتاد، کشتند. علوفه اسبان و خمردهای شرابخانه را به غارت بردند. از خانه سلمه بن-

۱- کلمه متن، حرافه. نوعی کشتی که این راهی آتش افکن در آن نصب شده بود در واقع از در افکن آن روزگار بود.

۲- کلمه متن، دروندان. جمع دروند بگفته برهان بمعنی چنگک و فلاپ.

سعید گروهی از کشتی گیران و دیگر همسایگان که آنها را بر خانه گماشته بود دفاع کردند و از ورود خانه بازماندند، آشوبگران آهنگ خانه ابراهیم بن مهران نصرانی-عسکری داشته بودند که از آنجا بازماندند و سلمه و ابراهیم از غارت به سلامت ماندند.

یکی از شاعران درباره کشته شدن باغر و فتنه‌ای که به سبب آن برخاست شعری گفت به این مضمون:

(گویند که گوینده شعر احمد بن حارث یمامی بود.)

«قسم به دینم اگر باغر را بکشند

«باغر، پیکاری ویرانی آور برانگیخت

«خلیفه و دوسر دار به هنگام شب

«فراری شدند و به جستجوی کشتی بودند

«در میسان ملاح خویش را بانگ زدند

«که پیامد و از بینندگان سبق می برد

«و آنها را در شکم يك آتش افکن جای داد

«و پاروهایشان از حرکت به صدا افتاد.

«مگر این مارمه را چه منزلت بود؟

«که به سبب وی دستخوش پیکاری سخت شویم .

«اما دلیل کوشش خویش را بکرد

«و خدا به سبب وی جهانیان را زبون کرد

«پیش از بر آمدن آفتاب به بغداد رسید

«و به سبب وی آنجا، رخدادهای ناخوشایند بود.

«ای کاش کشتی سوی ما نیامده بود

«و خدای آنرا با سر نشینان غرقه کرده بود.

«ترکان و مغریان بیامدند
 «فرغانیان زرده‌دار نیز آمدند،
 «دسته‌هایشان با سلاح ره می‌سپردند
 «سواره و پیاده کیسه به‌دوش همی آمدند
 «ویکی دانا به کاربردها
 «که گاهی عهده‌دارا نبرد نیز بوده بود
 «به نبرد ایشان پرداخت
 «دیواری از نو آورد بردوسوی
 «چنانکه همه را به بر گرفت
 «درهای بسته دیوار را استوار کرد
 «که با آن از مستعین حمایت کند.
 «منجیقهای سنگ افکن آماده کرد
 «که جانها را تلف کند و شهر را حفاظت کند
 «سربازان مزدور را بیاراست
 «با سپاهسانی که هزار و هزار به‌شمار بودند .
 «منجیقها را به ترتیب بردیوار نهاد
 «چندان که چشمها را خیره کرد.»
 گویند: وقتی به بغداد رسیدند ابن‌مارمه بیمار شد، دلیل بن‌یعقوب از وی عیادت
 کرد و بدو گفت: «بیماریت از چیست؟»
 گفت: «سنگینی قید آهنین بر من افتاد.»
 گفت: «اگر قید آهنین ترا آسیب زد، خلافت را شکستی و فتنه‌ای برانگیختی.»
 در همان روزها ابن‌مارمه بمرد.
 ابوعلی یمامی حسنی درباره رفتن مستعین به بغداد شعری گفت به این

مضمون:

«رفت برای آنکه ملکش برود

«واز پی آن بمیرد و به هلاکت رسد.»

ترکان کسان را از سرازیر شدن سوی بغداد بازداشتند. گویند: ملاحی را که کشتی خویش را کرایه داده بود گرفتند و دویست تازیانه به او زدند و وی را برد کل کشتیش آویختند. کشتی داران از رفتن خود داری می کردند مگر نهانی یا به بهای سنگین.

در این سال فتنه برخاست و میان مردم بغداد و سپاه سلطان که در سامرا بود پیکار افتاد و سپاهیان که به سامرا بودند با معتز بیعت کردند و آنها که به بغداد بودند به بیعت مستعین و فادار ماندند.

سخن از اینکه چرا فتنه افتاد که
سپاهیان سامر با معتز بیعت کردند
و مستعین را خلع کردند و با فاداران
وی به نبرد پرداختند؟

گفتیم که مستعین و شاهک و وصیف و بغا و احمد بن صالح شیرزاد به بغداد رسیدند، رسیدنشان به بغداد به روز چهارشنبه بود، سه ساعت از روز برآمده، چهار و به قولی پنج روز رفته از محرم همین سال.

وقتی مستعین به بغداد رسید بنزد محمد بن عبدالله طاهری منزل گرفت، در خانه وی. پس از آن یکی که نایب و وصیف بر کارهای وی بود به نام سلام به بغداد آمد و خبر وی را بدانست، آنگاه به منزل خویش در سامره باز گشت، آنگاه سرداران بجز جعفر خیاط و سلیمان بن یحیی با بیشتر دبیران و عاملان و بنی هاشم به بغداد رسیدند. پس از آن از سرداران ترك طرفدار و صفیف، کلباتکین که سردار بود و طیفح ترك که

نایب بود و ابن عجز که نایب بود و از مردم نساء بود بیامدند و از طرفداران بغا یکبک سردار که از غلامان خدمت پیشه بود، با تنی چند از نایبان بغا آمدند. چنانکه گفته اند، وصیف و بغا پیش از آنکه بیایند، یکی را پیش آنها فرستاده بودند و دستورشان داده بودند که وقتی به بغداد رسیدند به جزیردای روند که روبه روی خانه محمد بن - عبدالله طاهری بود و از طرف پل نیابند که از آمدن خویش مردم را به هراس افکنند.

آمدگان چنان کردند و سوی جزیره شدند و از اسبان خویش فرود آمدند. زورقها برای آنها فرستاده شد که بر آن عبور کردند، کلبانکین و بایکبک و سرداران اهل دوروار ناتجور ترك بالا رفتند و به نزد مستعین در آمدند و خویشان را پیش روی او افکندند و کمر بند های خویش را به گردن انداختند و به تذلل و اطاعت با مستعین سخن کردند و از او خواستند که ببخشدشان و از آنها رضایت آرد.

مستعین به آنها گفت: «شما مردمی سرکشید و تباهی آور و ناسپاس، مگر درباره فرزندانتان به من ننوشتید که آنها را، که دوهزار نوجوان بودند به شما پیوستیم، درباره دخترانتان نیز، که گفتم آنان را که نزدیک چهار هزار زن بودند جزو شوهر کردگان نهند، درباره بالغ شدگان و نوزادان نیز. این همه را از شما پذیرفتم و مقرر ریایتان را چندان کردم که ظرفهای طلا و نقره را به خاطر شما سکه زدم و خویشان را از لذت و رغبت آن باز داشتم. از این همه، صلاح و رضای شما را منظور داشتم، اما سرکشی و تباهی و تهدید و دوریتان فزون می شود.»

اما آنها تصرع کردند و گفتند: «خطا کرده ایم. امیر مؤمنان هر چه گفت راست گفت. از وی می خواهیم که ما را ببخشد و از لغزش مادر گذرد.»
مستعین گفت: «از شما در گذشتم و رضایت آوردم.»
بایکبک بدو گفت: «اگر رضایت آورده ای و از ما در گذشته ای برخیز و با ما

برنشین که سوی سامرا رویم که ترکان در انتظار تواند.»

محمد بن عبدالله طاهری به ابو عون اشاره کرد که با انگشت به گلوی با یکجاک زد، و محمد بدو گفت: «به امیر مؤمنان چنین می گویند! برخیز و با ما برنشین!»

مستعین از این بخندید و گفت: «اینان مردمی عجمند و از ترتیب سخن کردن بیخبر.» سپس مستعین به آنها گفت: «سوی سامرا می شوید که مقرریهایتان می رسد و من درباره کار خویش در اینجا و اقامت اندیشه می کنم.»

ترکان نوید از نزد وی برفتند و از رفتار محمد خشمگین بودند، به نزد هر کس از ترکان رفتند خبر خویش را بگفتند و با آنچه مستعین گفته بود مخالفت آوردند و آنها را به خلع و تغییر وی ترغیب کردند و اتفاق کردند که معتر را برون آرند و با وی بیعت کنند.

معتر و مؤید در جوسق در اطاقی کوچک بداشته بودند با هر کدامشان غلامی بود که خدمتشان می کرد. یکی از ترکان به نام عیسی که نایب بلیار بود، بر آنها گماشته بود با چند دستیار. همان روز معتر را در آوردند و مسویش را بستر کردند، پیش از آن با وی بیعت خلافت کرده بودند. بگفت تا کسان را مقرر ده ماهه دهند به سبب بیعت. اما مال کفایت نکرد و دو ماه دادند که مال به نزدشان اندک بود.

و چنان بود که مستعین در سامرا در بیت المال، از آنچه ظلمجور و اسانکین، هر دو ان سردار، از مال شام از ناحیه موصل، به نزد وی آورده بودند نزدیک به پانصد هزار دینار به جای نهاده بود، سیصد هزار دینار نیز در بیت المال عباس بن مستعین بود.

گویند: نسخه بیعتی که گرفته شد چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، باینده خدا، امام المعتر بالله، امیر مؤمنان، بیعت

می کنید به رضایت و دل بستگی و رضا و رغبت و اخلاص درو نهایتان و کشش دلهایتان و صدق نیتهایتان، نه به اکراه و نه به اجبار، بلکه با اقرار و علم به اینکه این بیعت و تأکید آن موجب ترس خداست و ترجیح اطاعت وی و مایه تقویت حق وی و دین وی است و صلاح عامه بندگان خدا و اتفاق امت و بستن شکاف و سکون غوغایسان و اطمینان از سرانجام و عزت دوستان و ریشه کن کردن ملحدان.

«بر اینکه ابو عبدالله المعزز بالله بنده خداست و خلیفه وی که اطاعت و نیکخواهی و وفا به حق و پیمان وی بر شما فرض است که نسبت به وی شک ندارید و نفاق نمیارید و انحراف نمی کنید و تردید نمی کنید.

«و بر شنوایی و اطاعت و تبعیت و وفا و استقامت و نیکخواهی در نهان و عیان و شتاب و درنگ نسبت به هر چه بنده خدا، ابو عبدالله، امام المعزز بالله، امیر مؤمنان دستور دهد. درباره دوستی با دوستانش و دشمنی با دشمنانش از خاص و عام و نزدیک و دور که به بیعت وی تمسک جوید و به پیمان و تعهد وی وفادار باشید و نهانتان در این باب چون عیانتان باشد و ضمیرهایتان چون زبانهایتان و از پس این بیعتتان به هر چه امیر مؤمنان درباره شما رضادهد رضا باشید و آنرا بر خویشان مؤکد کنید از روی رغبت و اطاعت با خلوص قلبها و تمایلها و نیتهایتان.

«و نیز بر ولایتعهد مسلمانان برای ابراهیم المؤید بالله برادر امیر مؤمنان و اینکه درباره شکستن چیزی از آنچه بر شما مؤکد شده نکوشید و در این باره انحراف آوری از نصرت و اخلاص و دوستداری منحرفان نکند.

«و اینکه تبدیل نیارید و تغییر ندهید و هیچکس از شما از بیعت خویش باز نگرود و جز ظاهر آن را در دل نگیرد، و اینکه بیعتی که به زبانهای خویش داده اید و پیمانهایتان، بیعتی باشد که خدای داند که به دل آنرا برگزیده اید و بر آن تکیه دارید و بر آن سرید که درباره آن به عهد خدا وفا کنید و درباری آن و دوستی با اهل آن مخلص

باشید بی شائبه نفاق و دورویی و تأویل چنانکه وقتی بیدار خدای میر و بدبه پیمانوی وفا کرده باشید و حقوی را ادا کرده باشید بی آنکه شک آورده باشید یا پیمان شکسته باشید زیرا هر کس از شما که با امیر مؤمنان بیعت خلافت می کند یا به تصدی کار از پس وی با ابراهیم المؤمن بدالله برادر امیر مؤمنان بیعت می کند «با خدای بیعت می کنند دست خدا روی دستهایشان است. هر که نقض بیعت کند به ضرر خویش می کند و هر کس به پیمانی که با خدا بسته وفا کند پاداشی بزرگ به او خواهد داد.»^۱

«بر این و بیعت که به گردن شما مؤکد شده و قسمها که بر آن یاد کرده اید و شرط و فوایاری و دوستداری و کوشش که باشما نهاده شده متعهدید و پیمان خدای به گردن شماست که «از پیمان خدا پرسش می شود»^۲ و تعهد خدای عز و جل و تعهد محمد صلی الله علیه و هر تأکید و قراری که خدای از پیمبران و رسولان و هر یک از بندگان خویش گرفته به گردن شماست که مطیع شرایط مأخوذ این بیعت باشید چونان پای بندی که مطیعان به اطاعت خویش دارند و اهل و فوایمان به وفای خویش، هوس و میلی شما را از آن نگرداند و فتنه ای یا ضلالتی قلبهایتان را منحرف نکند، در این کار، خویشتن و کوشش خویشتن را بذل کنید و درباره آن حق دین و اطاعت و وفا به تعهد خویش را مقدم دارید که خدا در این بیعت از شما جز وفای پذیرد و هر کس از شما که با امیر مؤمنان و ولیعهد مسلمانان برادر امیر مؤمنان بیعت کند و شرایط آن را بشکند و در نماند یا عیان به صراحت یا حیل یا تأویل، در آنچه به نزد خدای بر خویشتن تعهد کرده و پیمانها و عهدهای خدای که از او گرفته شده نفاق آرد و از راهی که صاحبان رای بدان دل بسته اند بگردد، هر کس از شما که در این خیانت آرد هر چه دارد از مال و

۱- انما یابعون الله، یدالله فوق ایدیهم فمن نکت فانما ینکت علی نفسه ومن اوفی بما عاهد الله فیه و تیه اجر اعظیماً (سوره فتح ۱۰۴ تا ۱۰۸)

۲- شان عهد الله مشولاً (سوره احزاب ۳۳ تا ۳۵)

ملك و دام و كشت يا دوشيدنی، وقف مسكينان باشد و در راه خدای مقید و روانباشد كه چیزی از آنرا به حيله‌ای كه برای خویشتن كند يا برای وی كند به ملكیت خویش باز آرد و هر مالی كه در باقی عمر به دست آرد، كم قدر یا گرانقدر، بدینسان باشد تا مرگش در رسد و مدتش سر آید. و هر مملوکی كه اکنون دارد و تا سی سال دیگر، مذکریا مؤنث در راه خدای آزاد باشند و زنانی كه به روز پیمان شكنی دارد و هر كه را پس از آنها به زنی بگيرد تا سی سال طلاقى باشند به طلاق باین. خدا از وی جز و قابه بیعت نپذیرد و او از خدای و پیمبر خدای بری باشد و خدا و پیمبر وی از او بری باشند. خدا تغییر و عوض از او نپذیرد. خدای در این باب بر شما شاهد است و قوت نیروی نیست مگر به وسیله خدای و الای بزرگ و خدای ما را پس كه نكو تکیه گاهی است.» چنانكه گفته اند ابو احمد پسر رشید را كه نفرس داشت در تخت روانی برداشتند و در بیعت حاضر کردند، گفتندش كه بیعت كنند اما نپذیرفت و به معزز گفت: «چون کسی كه مطیع بود به نزد ما آمدی و خلافت را خلع كردی و گفتی كه بدان نمیردازی.» معزز گفت: «مجبورم كردند و از شمشیر می ترسیدم.»

ابو احمد گفت: «مجبور بودنت را ندانسته ایم، با این مرد بیعت کرده ایم می خواهی زنان خویش را طلاقى كنیم و از اموال خویش جدا شویم و ندانیم چه می شود. اگر مرا به حالت خویش و انمی گذاری تا مردمان اتفاق كنند، اینك شمشیر.» معزز گفت: «رهايش كنید.» و او را بی آنكه بیعت كند به منزلش پس بردند.

از جمله کسانی كه بیعت كردند ابراهیم دیرج بود و عتاب بن عتاب كه گریخت و به بغداد شد، اما دیرج خلعت پوشید و وی را برنگهبانی بجا گذاشتند. سلیمان ابن یسار نیز خلعت پوشید و بردیوان املاك گماشته شد و آنروز را همانكه امر ونهی می كرد و كارها را روان می داشت اما به هنگام شب نهران شد و سوی بغداد شد.

وقتی تركان با معزز بیعت كردند عاملان خویش را گماشت، سعید بن صالح

شريك را بر ننگهبانان گماشت و جعفر بن دینار را بر کشیکبانان، جعفر بن محمود را وزارت داد، ابو الحمار را بر دیوان خراج نهاد، سپس او را عزل کرد و محمد بن ابراهیم منقار را به جایش نهاد، دیوان سپاه ترکان را به ابو عمر دبیر سیمای شرابی سپرد، مقلد کلب الکلب، برادر ابو عمر را به بیت المالها و مقرری ترکان و مغربیان و شاگردان گماشت، برید ولایات و خاتم را به سیمای ساربانی داد، ابو عمر را به دبیری گرفت که به مرتبت وزارت بود.

وقتی خبر به محمد بن عبدالله رسید که با معتز یعت کرده اند و او عاملان معین کرده بگفت تا آذوقه از مردم سامرا ببرند، به مالک بن طوق نوشت که وی و همه همراهانش از مردم خاندانش و سپاهش سوی بغداد شوند، به نجوبه بن قیس که عامل انبار بود نوشت که جمع آماده کند، به سلیمان بن عمران موصلی نوشت که مردم خاندان خویش را فراهم آورد و نگذارد که کشتیها با آذوقه سوی سامرا بالارود، يك کشتی را که برنج و خرده کالا در آن بود گرفتند. ملاح از آن گریخت و کشتی بماند تا غرق شد.

مستعین به محمد بن عبدالله طاهری دستور داد که بغداد را استوار کند، بدین کار پرداخت و به دور آن دیوار نهاد از دجله تا در شماسیه تا بازار سه شنبه تا بازار دجله رسانید و بازار دجله از در قطیعه ام جعفر، تا به در قصر عبدالحمید، و بر هر دری سرداری نهاد با گروهی از یاران خویش. و دیگران، گفت تا به دور دیوار خندق بکنند چنانکه بر دو سمت دیگر بود و سایبانها نهند که سواران در گرما و باران سوی آن شوند.

چنانکه گفته اند بر دیوار و حندقها و سایبانها سیصد هزار دینار و سی هزار دینار

۱- قطیعه؛ یعنی قبول است اما از سیاق گفتار و قراین بعد تقریباً مسلم است که کلمه برای محل مشخصی علم شده که عیناً در متن بجای ماند. پس از این، کلمه فطایح را نیز که جمع قطیعه است بعنوان علم و نام مشخص يك ناحیه خواهیم داشت.

خرج شد. بردر شماسیه پنج دستگاہ کوبنده^۱ نهادند به پهنای راه که در آن راه بندها بود و الواح و میخهای دراز نمایان. از بیرون در دوم يك در معلق نهادند به مقدار در که کلفت بود و ورقه‌های آهن بر آن پوشیده بودند و آن را با ریسمانها بسته بودند که اگر کسی سوی در آمد در معلق را روی وی افکندند که هر که، که زیر آن باشد بمیرد. بردر درونی يك ارابه نهادند، بردر بیرون نیز پنج منجیق بزرگ نهادند از آن جمله یکی بزرگتر بود که آن را غضبیل نام کردند باشش ارابه که با آن سنگ به طرف رقه شماسیه بیندازند. بردر بردان نیز هشت ارابه نهادند، از هر طرف چهارتا با چهار دستگاہ کوبنده به همچنین برهريك از درهای بغداد در سمت شرقی و غربی برهريك از درها دالانی نهادند که طاقها داشت و یکصد سوار و یکصد پیاده در آن جا می گرفت. هر منجیق مردان گماشته داشت که طنابهای آن را می کشیدند و يك سنگ انداز که به وقت پیکار سنگ اندازد. از بغداد کسانی اجیر شدند و نیز جمعی از خراسانیان که به قصد حج آمده بودند، از آنها برای پیکار ترکان کمک خواستند که کمک دادند. محمد بن عبدالله طاهری دستور داد از عیاران نیز گروهی اجیر شوند و سر دسته‌ای برای آنها معین کنند و سپرهایی از بوریای قیر آلود برای شان بسازند و توبره‌هایی که بر از سنگ شود و چنین کردند.

چنانکه گفته اند کار بوریاهای قیر اندود با محمد بن ابی عون بود، و چنان بود که یکی از عیاران پشت بوریا می ایستاد و از آنجا دیده نمی شد، مقداری از آن بافتند و بیشتر از صد دینار بر آن خرج شد. سر دست عیارانی که بوریای قیر اندود داشتند یکی بود که او را یتویه می گفتند، فراغت از کار دیوار به روز پنجشنبه بوده هفت روز مانده از محرم.

مستعین به عاملان خراج هر شهر و محل نوشت که اموالی را که سوی سلطان

۱ - کلمه متن، شداخت، جمع شداخه ظاهر دستگاهی همانند منجیق و عراده که برای پرتاب سنگ و کوبیدن دیوار بکار میرفته (م)

می فرستند به بغداد فرستند و چیزی به سامرا نفرستند، به عاملان کمکها نیز نوشت که نامه‌های ترکان را نگیرند و نیز بگفت تا به ترکان و سپاهیان که در سامرا بودند نامه نویسند که دستورشان می داد بیعت معتز را بشکنند و به وقایع بیعت وی باز گردند، و منتها را که بر آنها داشت به پادشان می آورد و از عصیان و شکستن بیعت خویش منعشان می کرد، نامه وی در این باب به سیمای شرای بود.

پس از آن میان معتز و محمد بن عبدالله طاهری نامه‌ها و پیام‌ها رفت که معتز، محمد را دعوت می کرد که همانند دیگران شود که با وی بیعت خلافت کرده‌اند و مستعین را خلع کرده‌اند و بیعتی را که پدرش متوکل به ولایتعهد و خلافت از پی برادرش منتصر برای وی از محمد گرفته بود به پادشاه می آورد، محمد بن عبدالله نیز معتز را دعوت می کرد که چون او شود و به بیعت مستعین باز گردد و هر یک از آنها در مورد دعوتی که می کرد، آنچه را که حجت خویش می دانست اقامه می کرد که از آن چشم پوشیدم که نخواستم کتاب از یاد آن دراز شود.

محمد بن عبدالله طاهری بگفت تا پلها را بشکنند و آب را در بخش‌های انبار و آن قسمت از بخش‌های بادوریا که نزدیک آن بود رها کنند که راه ترکان را ببرد که از ورودشان به انبار بيمناك بود، کسی که این کار را عهده کرد نجوبه بن قیس بود با محمد بن حمد منصور سلعی.

محمد بن عبدالله طاهری خبر یافت که ترکان کسانی را به پیشواز محملی^۱ فرستاده‌اند که همراه بینوق فرغانی بود تا آنرا از یاران محمد حفاظت کنند و به شب چهارشنبه دو روز مانده از محرم خالد بن عمران و بندار طبری را به طرف انبار فرستاد، پس از آن، از پی آنها رشید بن کاووس را فرستاد که به بینوق و همراهان وی رسند که از ترکان و مغربیان بودند، خالد و بندار محمل را از آنها خواستند، بینوق و یارانش

۱- کلمه متن، شمه بمعنی سایبان، چیزی همانند هودج بوده که از بعضی ولایتهای اسلام و از جمله مصر بشریف کعبه در مراسم حج به مکه میبرده‌اند، که در غالب متون و از جمله مرآة الحرمین انرا محمل نامیده‌اند (م)

با خالد و بنادر سوی بغداد به نزد مستعین شدند.

و چنان بود که محمد بن حسن کرد، بر کمک عکبرا گماشته بود، عامل راذان یکی از مغربیان بود که مالی به نزد وی فراهم آمده بود، محمد بن حسن سوی وی رفت و از او خواست که مال ناحیه را بفرستد، اما از او نپذیرفت و با وی پیکار کرد، محمد ابن حسن، مردم مغربی را اسیر کرد و او را به در محمد بن عبدالله برد، از مال آن ناحیه دوازده هزار دینار و سی هزار درم همراه داشت، محمد بن عبدالله بگفت تاده هزار درم به او بدهند.

مستعین و معتز هر کدام به موسی بن بغا که مقیم اطراف شام و نزدیک جزیره بود - وی برای نبرد با مردم حمص آنجا رفته بود - نامه نوشتند، و او را به خویشتن دعوت کردند، هر کدامشان چند پرچم برای او فرستادند که به هر که خواهد دهد. مستعین به او دستور می داد که به مدینه السلام باز گردد و هر که را می خواهد بر کسار خویش جانشین کند، اما وی سوی معتز رفت و با وی شد. عبدالله پسر بغای صغیر به بغداد شد - وقتی پدر وی با مستعین از سامرا برون شده بود وی آنجا مانده بود - و بنزد مستعین رفت و از او پوزش خواست و به پدر خویش گفت: «بنزد تو آمده ام که زیر کابت بمیرم.» چند روزی در بغداد بماند، پس از آن اجازه خواست به دهکده ای نزدیک انبار رود، اما همان شب گریخت و از سمت غربی سوی سامرا رفت و از پدر خویش دوری گرفت و مخالف وی شد و از اینکه سوی بغداد شده بود از معتز پوزش خواست و بدو گفت که آنجا شده بود تا اخبارشان را بداند و سپس وی شود و به درستی با وی بگوید. معتز این را از او پذیرفت و وی را به خدمت خویش باز برد.

حسن بن افشین وارد بغداد شد، مستعین وی را خلعت داد و جمعی بسیار از اشروسنیان و دیگران را بدو پیوست و ماهانه ده هزار درم به مقرریهای وی افزود.

اسد بن داود سیاه مقیم سامرا بود، تا وقتی که از آنجا گریخت، گویند: ترکان به طلب وی به ناحیه موصل و انبار و سمت غربی به هریک از این نواحی پنجاه سوار

فرستادند اما وی به دارالاسلام رسید و به نزد محمد بن عبدالله درآمد که صدسوار و دوست پیاده از یاران ابراهیم دیرج را بدو پیوست و او را با عبدالله بن موسی به در انبار گماشت.

به روز شنبه هفت روزمانده از محرم همین سال، یعنی سال دوست و پنجاه و یکم معتز برای برادر خویش ابو احمد بن متوکل پرچم بست برای نبرد مستعین و ابن طاهر، و او را بدین کار گماشت و سپاه را بدو پیوست، کار امر ونهی را با وی گذاشت و کار تدبیر را به کلباتکین ترك سپرد. ابو احمد با پنج هزار کس از ترکان و فرغانیان و دوهزار کس از مغربیان برکنار قسطل اردو زد و مغربیان را به محمد بن راشد مغربی پیوست که شب جمعه يك روزمانده از محرم به عکبرا رسیدند. ابو احمد نماز کرد و معتز را دعای خلافت گفت و مکتوبهایی در این باب به معتز نوشت.

جمعی از مردم عکبرا گفته اند که ترکان و مغربیان و دیگر اتباعشان را دیده اند که سخت هراسان بوده اند و می گفته اند که محمد بن عبدالله برای نبردشان برون شده و در کار نبرد پیشدستی کرده و غارت دهکده های مابین عکبرا و بغداد را آغاز کردند. مردم مابین عکبرا و بغداد و اوانا و دیگر دهکده های سمت غربی از ترس جان خویش گریزان شدند و غلات و املاک را رها کردند که املاک ویران شد و غلات و اثاث به غارت رفت و خانه ها ویران شد و در راه جامه از کسان بر گرفتند.

وقتی ابو احمد و همراهانش به عکبرا رسیدند، جمعی از ترکان که در مدینه السلام با بغای شرابی بودند که وابستگان یا پیوستگان وی بودند برون شدند و شبانه گریختند و از در شماسیه گذشتند که عبدالرحمان بن خطاب بر آن در بود، اما خبر آنها را ندانست. خبر به محمد بن عبدالله رسید که به این سبب به وی اعتراض کرد و او را سرزنش کرد و دستور داد درها را محافظت کنند و مراقبت کنند و برگماشتگان آن خرج کنند و چون حسن بن افشین به مدینه السلام رسید او بر در شماسیه گماشته شد.

پس ابو احمد و سپاهش به شماسیه رسیدند، به شب یکشنبه هفت روز رفته از صفر، دبیرش محمد بن عبدالله مرزندی و حسن بن عمرو که از جانب معتز مأمور خبیر سپاه بود با وی بودند با مأمور خبیر خود او به نام جعفر پسر احمد بتانی معروف به ابن خباز.

یکی از بصریان که در سپاه ابو احمد بود مشهور به بادنجان^۱ شعری گفت به این مضمون:

«ای فرزندان طاهر سپاه خدای

«سوی شما آمد و مرگ

«میان آنها پراکنده است

«با سپاه تانی که ابو احمد پیش روی آنهاست

«که نیکو مولی است و نیکو یار.»^۲

وقتی ابو احمد به در شماسیه رسید، مستعین، حسین بن اسماعیل را به در شماسیه گماشت و سردارانی را که آنجا بودند، زبردست وی کرد و در مدت جنگ آنجا بود تا وقتی که به انبار رفت و ابراهیم بن اسحاق به جای وی گماشته شد.

سیزده روز رفته از ماه صفر یکی از جاسوسان محمد بن عبدالله به نزد وی آمد و خبر داد که ابو احمد بمبعمی را میپا کرده که سایبان بازارهای دوسوی بغداد را بسوزانند که در آن روز بر چیده شد.

نویند: محمد بن عبدالله، محمد بن موسی منجم و حسین بن اسماعیل را فرستاد و دستورشان داد که از سمت غربی بیرون شوند و به طرف بالا روند تا از اردوگاه ابو احمد بگذرند و تخمین بزنند که چه تعداد در اردوگاه هست.

محمد بن موسی گفت که آنها را دوهزار کس تخمین زده که هزار اسب همراه

(۱) کلمه متن ظاهر آ تحریف بادنجان.

۲- نم الهولی و نعم التمیم (سوره انفال آیه ۳)

دارند.

وقتی روز دوشنبه شد، ده روز رفته از صفر، پستانزان ترکان به در شامسیه رسیدند و نزدیک آن توقف کردند، محمد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل و شاه پسر میکال و بندار طبری را با همراہان شان روانه کرد و قصد داشت برای نبردشان بر نشیند، اما شاه بنزد وی بازگشت و بدو خبر داد که با همراہان خویش به در شامسیه رسیده و چون ترکان بیرقها و پرچمها را دیده اند که به طرفشان می رود سوی اردو گاه خویش بازگشته اند. پس شاه و حسین برفتند و محمد آن روز از برنشتن چشم پوشید.

وقتی روز سه شنبه شد، یازده روز رفته از صفر، محمد بن عبدالله مصمم شد سپاهیان را سوی قفص فرستد که سپاه خویش را آنجا سان بیند و بدین سان ترکان را بترساند. وصیف و بغا نیز زره به تن با وی بر نشستند، محمد زره ای داشت که سینۀ زرۀ طاهر، روی آن بود و ساقی آهنین داشت. فقیهان و قاضیان را نیز همراہ خویش برد. قصد داشت ترکان را دعوت کند که از اصرار در سرکشی و لجاج و عصیان باز آیند، کس فرستاد و امان به آنها عرضه کرد بشرط آنکه ابو عبدالله و لیعهد باشند از پی مستعین که اگر امان را نپذیرفتند، به روز چهارشنبه دوازده روز رفته از صفر، صبحگاهان نبرد آغاز کند.

پس سوی در قطر بل رفت و با وصیف و بغا بر کنار دجله فرود آمد و به سبب کثرت مردم پیشتر نتوانست رفت. از جانب شرقی دجله محمد بن راشد مغربی راهشان را گرفت. پس از آن محمد باز گشت.

روز بعد فرستادگان عبدالرحمان بن خطاب، وجه الفلس، و علك سردار و سرداران را که با آنها بودند به نزد محمد آمدند و خبر دادند که ترکان به ایشان نزدیک شده اند و آنها به اردو گاه خویش در رقه شامسیه بازگشته اند و فرود آمده اند و خیمه زده اند. محمد به آنها پیام داد که نبرد آغاز نکنید اگر با شما به نبرد آمدند با آنها نبرد

نکنید و امروز پشیمان بزنید. دوازده سوار از سپاه ترکان به در شماسیه آمدند، بر در شماسیه دری بود و نقبی، بر نقب نیز دری بود، آن دوازده سوار مقابل در ایستادند و کسانی را که گماشته آن بودند نامزرا گفتند و تیر انداختند. گماشتگان در شماسیه خاموش بودند و چون زیاده روی کردند علل منجنیق دار دستور یافت که سنگشان اندازد که بینداخت و به یکی از آنها رسید و او را بکشت که یارانش پیاده شدند و او را برداشتند و بر رفتند.

عبدالله بن سلیمان، نایب و صیف ترک که برای حفاظت راه مکه، سوی راه روانه شده بود، با ابوالساح و سیصد کس از شاکریان بیامد و به نزد محمد بن عبدالله وارد شد که پنج خلعت بدو داد، یکی از همراهان وی را نیز چهار خلعت داد.

در همان روز یکی از بدویان از مردم ثعلبیه آمده بودومی خواست اجیر شود، پنجاه کس نیز با وی بودند. شاکریانی که از سامرا از نزد چند سردار آمده بودند رسیدند که چهل کس بودند، محمد بگفت تا آنها را چیز دهند و منزل دهند که بدادند.

در این روز ترکان به در شماسیه آمدند که با تیر و منجنیق و ارابه آنها را زدند و بسیار کس از آنها کشته و زخم دار شدند. سالار نبرد با آنها حسین بن اسماعیل بود، سپس چهار صد کس از طلبیان به کمک وی فرستاده شدند، همراه یکی معروف به ابوالسنا غنوی. آنگاه جمعی از بدویان را، در حدود سیصد کس، به کمک آنها فرستاد.

در این روز برای جایزه کسانی که در نبرد سخت کوشیده بودند بیست و پنج هزار درم و تعدادی طوق و بازوبند طلا فرستاده شد که به حسین بن اسماعیل و عبدالرحمان بن خطاب و علق و یحیی بن هرثمه و حسین بن افشین و سالار نبرد، حسین بن اسماعیل، رسید.